



جلیقه زرد: یک دال سیال

فلیکس بوکیو اوانژوپی*، ترجمه: نوید نزهت

جنبش جلیقه زردها و واکنش‌های رسانه‌ای و سیاسی به آن حاکی از بحرانی است که در رژیم کنونی ریشه دوانده. اولین نشانه‌های این بحران با بالا گرفتن رسوایی بنالا ظهور کرد [وقتی معلوم شد محافظ شخصی امانوئل مکرون خود را پلیس جا زده و به ضرب و شتم معترضان در روز جهانی کارگر پرداخته] و دولت با سلسله‌ای از استعفانامه‌ها در سطح وزیران خود روبه‌رو شد. پرواضح است که جرقه و گسترش آتش تحرکات جمعی کنونی مدیون علل و عواملی مستقل و مختص به خود است. ولی تصادفی نیست که جلیقه زردها وقتی به صحنه آمدند که بلوک قدرت حاکمه مشروعیتش را از دست داده بود. ماهیت سیاسی-اجتماعی جلیقه زردها که می‌توان با اتخاذ موضعی بی‌طرف از آن به «پوپولیسم از پایین» یاد کرد، با یکی از خصیصه‌های بنیادین دوره کنونی همخوانی دارد: اهمیت فزاینده «رسوایی‌ها» و افشاگری‌ها علیه فساد در بلوک قدرت حاکمه، که صدا البته با مصونیت سرکرده‌ها و چهره‌های برجسته سیاسی مقارن است، و در عین حال پیشنهادی جریان «dégagisme» در سرتاسر اروپا [یعنی فراخوان عمومی برای رهایی از شر «قدرتمندان» یا دک‌کردن همه آنها] بیان دیگری است از فقدان مشروعیت حکومت. در این میان، مختصات جنبش جلیقه زردها، بنا به تعریف گنگ و مبهم است؛ طیف چپ سیاسی و اجتماعی تاکنون به دفعات و البته اغلب به حق بر ماهیت دردرساز جلیقه زردها انگشت گذاشته‌اند. چنین اعتراضاتی را، با شعارهای ضد و نقیضی که به تمامی در چارچوب هیچ ساختار سیاسی یا اتحادیه کارگری نمی‌گنجد، نباید فارغ از بحران کلی سازمان‌های سنتی جنبش کارگری سنجید. سازمان‌ها، انجمن‌ها و احزاب مرتبط با اتحادیه‌های کارگری که اهداف خود را با رهایی‌بخشی جمعی همراستا می‌دانند، چه از منظر ظرفیت بسیج نیروهای اجتماعی و چه از منظر امتیازات و دستاوردهایی که

می‌توانند در پی مبارزات خود به چنگ آورند، در یک بن‌بست گرفتار آمده‌اند. به این معنا، حتی اگر وضعیت هنوز به ظاهر نامتعیین بوده و آگاهی عمومی جلیقه زردها نیز در گیر و دار تناقضات موجود بین عناصر دست‌چپی جنبش (همچون مطالبه عدالت مالیاتی، قدرت خرید و مقرری بازنشستگی) با عناصر دست‌راستی آن (از جمله دید مساعد نسبت به پلیس و نیروهای مسلح و شعارهایی علیه مقرری‌های کمکی، مهاجران، کارمندان دولتی و مالیات‌ها) باشد، باز هم باید به یاد داشته باشیم نیروهای ارتجاعی از همان ابتدا بر مبنای روابط قدرتی پا پیش می‌گذارند که مسیر را برای تحمیل راه و روش خاص آنان بر چنین جنبش‌هایی هموارتر می‌سازد.

با تمام این اوصاف و با وجود برخی طغیان‌های ننگین نژادی، جنسی و هموفوبیک (که البته به اعتبار ماهیت خودانگیخته جنبش اجتناب‌ناپذیر می‌نماید) به نظر می‌رسد دست‌کم تاکنون جنبش جلیقه زردها به طور کامل تحت سلطه احساسات، کنش‌ها، تاکتیک‌ها و ایدئولوژی‌های دست‌راستی درنیامده است. این جنبش تمامی طیف سیاسی و اجتماعی چپ را غافل‌گیر کرده، از اصلاح‌طلبان (همچون حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر» که نه تنها آن را محکوم نکرده بلکه تشویقش هم کرده) تا اتونومیست‌ها (به غیر از پلتفرم رسانه‌ای مستقل «نانت شورشی» که تجربه و ریشه‌های تاریخی آن موجب شده رویکردی روشن‌بینانه اتخاذ کند). ولی به جرأت می‌توان گفت به شکلی ناخودآگاه در ادامه اعتراضات بهار ۲۰۱۶ [در مخالفت با پیش‌نویس قانون کار] و صدالبته اعتراضات بهار امسال ظاهر شده [اعتراضاتی که به ویژه در اعتصابات صناعی چون راه‌آهن و انرژی و اشغال اماکن توسط دانشجویان نمود یافته بود]. مسلماً برخی تخاصم‌ها این لحظه‌های تاریخی را از هم متمایز می‌کند، چنان‌که اکثر جلیقه زردها بی‌شک با جنبش و اتحادیه‌های کارگری، کارکنان معترض دولتی و آشوبگران و اراذل و اوباش شهری همدلی ندارند. با این حال، رواج کنش‌های تخاصم‌آمیز، عادی‌سازی شورش و سنگربندی‌های شهری به واسطه نمایش آنان در رسانه‌ها، چنین بازنمودی را در ضمیر نیمه‌خودآگاه جمعی القا کرده است. تخیل تخاصم‌آمیز همان پدیده‌ای است که

به شکلی خودانگیخته در پاسخ به سرکوب پلیس سر بر می‌آورد. کم نیستند ویدئوهای ضبط‌شده آماتور از جلیقه‌زردهایی که خطاب به پلیس فریاد می‌زنند «به ما بپیوندید! به ما بپیوندید! ما می‌فهمیم شما در حال انجام وظیفه هستید» تا تنها لحظاتی بعد انواع و اقسام پرتابه‌ها و گاز اشک‌آور خود پلیس را به سمت آنان پرتاب کرده و عاقبت فریاد زنند «ما آنان را عقب راندیم! زحمت‌کشان، به پیش!» واقعیت آن است که در عمل هدف نهایی هر معترضی پیشروی یا رسیدن به جایی است. اینجاست که برخورد و درگیری با دولت به اصلی‌ترین عرصه منازعه بدل می‌شود.

این صحنه‌ها به طرزی چشم‌گیر همان پدیده‌ای را به تصویر می‌کشد که نیکوس پولانزاس می‌گفت: تأثیر مبارزات مردمی بر دولت. واقعیت آن است که حتی اگر پیروز نشویم و اعتصاب‌ها و اعتراضات مان ناکام بمانند، باز هم این دست مبارزات تأثیرات خود را بر دولت برجای می‌گذارند. از بهار ۲۰۱۶ به این‌سو، بازآرایی اشکال اعتراضی، تشکیل گروه‌هایی برای دفاع از فضاهای اشغال‌شده (ZAD)، برقراری پیوندهایی بین بخش‌های استراتژیک نیروی کار (پالایشگاه‌ها و خطوط راه‌آهن) و لایه‌های ستیزه‌جوی جنبش‌های اجتماعی در کنار گروه‌های ناشناخته مردمی در مناطق شهری و دبیرستان‌ها، همگی سطح مشخصی از اضطراب و نگرانی را در نهادهای دولتی ایجاد کرده‌اند. این موضوع هنگامی به چشم می‌آید که به طفره رفتن نیروهای پلیس در بهره‌گیری از اختیاراتشان برای برقراری نظم توجه کنیم و شیوه‌های تهاجمی سال ۲۰۱۶ را با راهبردهای محتاطانه‌تر سال‌های بعد قیاس کنیم، از جمله مسامحه و تعلل در برخورد با گروه‌های دفاع از فضاهای اشغال‌شده و همچنین میزان و نوع نیروهای اعزامی در تهاجم به دفاتر و گردهمایی‌های حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر». به این‌ها اضافه کنید تمامی آن دست‌های اخلاقی را که پیرامون فمینیسم و ضدیت با نژادپرستی شکل گرفته: فمینیسم ارتجاعی‌ترین عناصر بلوک قدرت حاکمه را به دردسر انداخته (با اتکا به این اتهام که جنسیت عامل بی‌ثبات‌سازی هر هویت قوام‌یافته و پایداری است)، و ضدیت

با نژادپرستی دامنگیر لیبرال‌ترین ارکان بلوک قدرت شده (تا بدان جا که شیوع نظام‌مند فرهنگ بی‌اعتمادی در قبال دولت و امپریالیسم، به‌خصوص در میان جوانان، عملاً به کارویژه ضدیت سیاسی با نژادپرستی تعبیر می‌شود).

راهبرد مکرون ادامه مسیر پیشین و مهم‌تر از همه، عدم مداخله در خط‌مشی دولتی است. هرگونه مداخله از سوی اردوگاه مکرون صرفاً در خدمت دفاع از کارویژه قوه مجریه و عقلانیت پس‌پشت اصلاحات خواهد بود. با این تفاسیر، تیم دولت تنها به دنبال آن است تا در قامت چیزی ظاهر نشود جز یک گروه از نخبگان تکنوکراتیک محض که مأموریت‌شان اصلاح کشور به هر قیمتی است؛ نخبگانی که بدون تلاش برای هرگونه چانه‌زنی، فارغ از هر وابستگی به زعم خود موهومی یا غیرعقلانی ایدئولوژیک هستند. آنان نه بیش از حد دل در گرو جمهوری‌خواه دارند و نه کمتر از آن محافظه‌کارند که مانع از به در‌درسر افتادن «کاتولیک‌های زامبی» نشوند؛ و صدالبته به یک گفتمان تقریباً ناموجود اجتماعی پایبندند که تماماً به مفاهیمی چون موفقیت فردی و بازار سنجاق شده است. این راهبرد نه تنها مجال پیگیری ضد-اصلاحات را فراهم می‌آورد، بلکه نمی‌گذارد مهره‌های سیاسی دچار آن اختلافات جناحی و ایدئولوژیکی شوند که در چارچوب کلاسیک‌تر پارلمانی اجتناب‌ناپذیر است. از این منظر، بلوک قدرت حاکمه قادر است در مواجهه با جنبش‌های اجتماعی بیش از پیش قدرتمند و انعطاف‌ناپذیر ظاهر شود.

با تمام این اوصاف، چنین راهبردی شاید موقتا کارساز باشد، اما در مجموع این واقعیت عیان را که دم و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت با سوخت ایدئولوژی به حرکت در می‌آیند نادیده می‌انگارد. هرچه باشد، رئیس‌جمهور پیشین، فرانسوا اولاند نیز به وقت خود توانست بر روی مانوئل والس، نخست‌وزیرش برای خواب‌کردن کشور با به بازی گرفتن کارت‌های شانس‌چی چون «دشمن درونی» و وضعیت اضطراری حساب باز کند؛ هرچند این قمار عاقبت هزینه‌ای گزاف روی دست دولت گذاشت و نه تنها به قیمت فرسودگی و خستگی شدید دستگاه مجریه در پایان دوره انتخابی تمام شد، بلکه بازگشت چشمگیر و تلافی‌جویانه سرکوب‌شدگان را نیز در هیأت اعتراضات بهار ۲۰۱۶ به دنبال داشت. جنبش برآمده از این اعتراضات البته بدون

شک ناکام ماند، اما یک پیروزی بدتر از شکست و بسیار پرهزینه و زیان‌بار برای سوسیال دموکراسی به ارمغان آورد که خود در انتخابات بعدی به شدت درهم کوبیده شد. مسلماً مکرون به دنبال آن است بدون اتکا به چهره‌ای چون والس یا هر چهره بزرگ‌شده «سوسیالیست» دیگری از سرنوشت اولاند پرهیز کند. اما واقعیت پیش روی ماست و مکرون گریزی از رویارویی با آن ندارد: روابط اجتماعی روز به روز هیبتی هراس‌انگیزتر و کریه‌تر به خود می‌گیرد، نرخ بیکاری دم به دم رو به افزایش است و زندگی بخش اعظمی از مردم تحمل‌ناپذیرتر از همیشه است. در غیاب هرگونه ایدئولوژی و داستان‌سرایی، چه از نوع سوسیال دموکرات و چه از قماش محافظه‌کاران، این تنها واقعیت است که می‌تواند ما را از شدت درد و شرم به تکان وادارد.

به گمان دست‌راستی‌ها، جلیقه زردها صرفاً بخشی از یک روایت سیاسی از طبقات مردمی حاشیه‌نشین‌اند. بر مبنای این روایت، این قشر از حاشیه‌نشین‌ها به تدریج جایگاه طبقاتی خود را از دست می‌دهند، نه تنها مقامات دولتی مرکز نشین (اغلب در کلان‌شهرها و به خصوص پاریس) به حال خود رهاشان کرده‌اند، بلکه باید ضربات کاری مأموران مالیاتی و هم‌وغم از دست دادن موقیت فرهنگی‌شان را زیر موج سهمگین مهاجران، اسلامی‌سازی و دیگر خیال‌پردازی‌های «استعمار معکوس» به دوش کشند. ناگفته پیداست که تمامی طیف چپ باید در قبال این تصور خیالی آسیب‌زننده و اساساً نادرست مقاومت کند. این تصویر به وضوح تجسم شهرهراسی فرانسوی است، از آن نوعی که مدعی است «زمین هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید» و خیره‌کننده‌ترین نمونه‌های تاریخی‌اش را بنا به توصیف مارکس در به قدرت رسیدن لوئی بناپارت دیدیم، و صدالبته در روی کار آمدن رژیم ویشی در جریان جنگ جهانی دوم: ایده‌ای که می‌توان به اجمال از آن به ائتلاف طبقات حاکمه در پاریس (و چه بسا ورسای!) با استان‌ها علیه مناطق پیرامونی و حومه پایتخت یاد کرد. در این میان، پژوهش‌های برنار مارشان، جغرافی‌دان فرانسوی، به خوبی حکایت از آن دارد که این بلوک مسلط هنوز که هنوز است دست‌اندرکار سازبندی وضعیت

حاکم است، تا آنجا که نقاط پرتراکم شهری نقشی مستقیم در پرداخت مالیات و در عین حال بالا بردن تولید ناخالص داخلی داشته، اما مناطق روستانشین فرانسه به شدت بر یارانه‌های دولتی متکی‌اند.

با نظر به آنچه گفته شد، ظهور جلیقه زردها بازگشت امر واقعی است. این جنبش چه از لحاظ ایدئولوژیکی و چه از لحاظ اجتماعی، ماهیتی گنگ و مبهم دارد: اساساً جنبشی فراطبقاتی است، ولو آنکه واجد یک مؤلفه کتمان‌ناپذیر مردمی، در جامعه یقه‌آبی‌ها و یقه‌سفیدها باشد. غیرسیاسی‌ترین بخش‌های جامعه را بسیج کرده و حائز هیچ ساختار خودسامان یا مجمع ثابتی نیست که امکان مداخله‌ای سیاسی را فراهم آورد. با این حال، جنبشی توده‌ای است که فرانسه دیر زمانی است کمتر پدیده‌ای مشابه آن را به چشم خود دیده است. این جنبش همچنین با مختصات ساختاری سرمایه‌داری متأخر به خوبی همخوانی دارد: در اوضاع و شرایطی که بیکاری فراگیر شده، بی‌ثبات‌کاری رو به گسترش و دستمزدهای واقعی در سراسری سقوط است، محل کار دیگر کمتر از همیشه، سراسر است و مستقیم به عرصه اصلی بسیج اجتماعی بدل خواهد شد. پساکارگرگرایان (post-workerists) مدتهاست از کلان‌شهر به یک کارخانه بزرگ یا کارخانه‌ای اجتماعی یاد می‌کنند و درست به همین اعتبار می‌توان به اهمیت سازوکار تدارکات برای عملکرد سرمایه معاصر پی برد. گذشته از این‌ها، باید این واقعیت را نیز به یاد داشت که به لطف لیبرالیسم اقتدارگرایانه‌ای که از سر گذرانده و می‌گذرانیم و همچنین روند مالی‌سازی مطلوب دولت که آن را به منصفه اجرا گذاشته، امروزه دیگر این سطوح مختلف سیاسی‌اند که مبارزات مردمی را از چندین و چند سو تعیین می‌بخشند. در همین راستا، جای تعجب نیست وقتی می‌بینیم یک کارزار طبقاتی به جای آنکه مستقیماً درباره دستمزدها پرسش کند، مطالبات مالیاتی را مطرح می‌سازد. آگاهی خودانگیخته عمومی دیگر پی برده که مقامات دولتی به واقع خود بخش بزرگی از نظم جاری اجتماعی-اقتصادی‌اند.

طرفه آن که بعد از سال‌ها مجادله درباره نظریه پوپولیسم ارنستو لاکلائو و شانتال موف در بین هواداران حزب «فرانسه تسلیم‌ناپذیر»، این انگاره عاقبت نه در جامه یک برنامه یا رهبر سیاسی، بلکه در بطن یک جنبش اجتماعی بی‌سابقه تجسم و فعلیت یافته است. پوپولیست‌های هر دو طیف چپ و راست، سراسر با یاهو‌گویی نظریه لاکلائو و موف را به یک تاکتیک ارتباطی تعبیر کرده و بر سر این موضوع سر و کله می‌زدند که سرود مارسیز، پرچم سه رنگ یا خروج از اتحادیه اروپا، کدام یک می‌تواند بهترین «دال تهی» برای به دست گرفتن هژمونی باشد. آنان البته فراموش کرده بودند که هیچ‌کدام از این‌ها به راستی یک «دال تهی» نیستند، چرا که هر کدام آلوده به تاریخچه استعماری فرانسه و «پتن‌ایسم استعلایی» (transcendental Pétainism) آن است. از این منظر، یک جلیقه زرد قطعاً گزینه به مراتب بهتری برای به دوش کشیدن نقش یک دال تهی است. چه چیز دیگری به راستی می‌تواند بیش از یک جلیقه زرد فاقد معنا باشد؟ کاربران راه و جاده به موجب قانون مکلفند چنین جلیقه‌هایی با خود حمل کنند؛ جلیقه‌هایی که یک علامت آشکار قابل شناسایی بوده و تنها تعریف حقوقی‌شان لزوم استفاده از آنان برای حفظ امنیت در راه‌ها و جاده‌هاست. این جلیقه نه یک دال ملی، نژادی، اجتماعی یا نسلی بوده و نه دلالتی بر شهروندی دارد. جلیقه زرد در واقع نه تنها رؤیای پوپولیسم موف-لاکلائویی و دموکراسی مطلوب ژاک رانسیر (یعنی «برابری هر فرد با دیگری») را عینیت بخشیده، بلکه می‌تواند تجسم امر عاری از محمول یا کلی آن بدو یا تکینگی‌های بی‌خاصیت یا هر جوره (whatever-singularity) مدنظر جورجو آگامبن باشد.

به همین اعتبار، باید دقت داشته باشیم که از هرگونه برخورد خام‌دستانه با ابهام جاری در وضعیت دوری کرده و به شکلی درخور بر طغیان‌های نژادپرستانه در سنگربندی‌های خیابانی و حضور فراگیر پرچم‌های سه رنگ در میان معترضان تمرکز کنیم. به رغم حضور غیرسفیدپوست‌ها در اعتراضات، خاصه در شهرهای بزرگ، نمی‌توان منکر شد که بسیج اجتماعی کنونی صراحتاً خصلتی سفیدپوستانه و فرانسوی دارد. این امر نه برخاسته از «عدم امنیت فرهنگی» یا «رهاافتادگی حومه‌های

دوردست شهری»، بلکه نشانه‌ای از آن «پاداش اخلاقی و روان‌شناختی» است که ویلیام دوبویز آمورخ، جامعه‌شناس و فعال حقوق مدنی آمریکایی^۱ به سفیدپوستی نسبت می‌دهد. در بافتی اجتماعی که جدای از تباهی خدمات عمومی و روند صعودی نابرابری‌ها، به شکلی فزاینده در معرض تخریب و ویرانی‌های حاصل از صنعت‌زدایی و از دست رفتن مشاغل به عنوان سنج‌های از ساخت‌بندی اجتماعی-روانی است، فرآیند «ملی‌سازی طبقات مردمی» نیز خود دچار بحران می‌شود. سفیدپوست و فرانسوی بودن آخرین دستاویزهای هویتی برای لایه‌های گسترده‌تری از جمعیت است، یعنی برای آنها که تکثر فرهنگی خودانگیخته و عمومی جاری در شهرهای بزرگ صرفاً خطر از دست دادن جایگاه طبقاتی‌شان را بیش از پیش پررنگ و پیامدزا می‌سازد. به بیانی دیگر، اگر امروزه تصریح بر جایگاه «فرانسوی» ابزاری برای یادآوری به دولت است که در عمل به تعهدات قرارداد اجتماعی-نژادی خود (یعنی یکپارچه‌سازی اتباعش به میانجی اعطای امتیازات اجتماعی و نمادین) ناکام مانده، در ضمن مجالی برای رد هرگونه نزدیکی و همبستگی اختیاری بین بخش‌های بزرگی از جمعیت معترضان جنبش و سنت‌های رهایی‌بخشی دست و پا کرده که برای مثال در پلاکاردهای اتحادیه‌های کارگری و احزاب دست‌چپی نمود یافته‌اند.

پس خطر درست همین‌جا انتظار ما را می‌کشد. هر دال تهی یا سیالی باید تحت سلطه درآید. اما چه کسی این مسئولیت را برعهده می‌گیرد؟ خواه جنبش کنونی ادامه یابد، خواه بساطش برچیده شود، این عناصر مترقی عرصه نزاع اجتماعی هستند که باید با تعریف کردن معنای جلیقه زرد بر فضا غالب شوند. آنان البته فقط از یک طریق می‌توانند پیروز میدان باشند: جلیقه زرد را چنان با دال‌های دیگر هم‌پیوند سازند که تداعی‌گر مبارزه علیه ظلم و سرکوب، همبستگی، سنگربندی و شورش باشد. درست به همین دلیل است که باید هم‌زمان جریان سیاسی ضدیت با نژادپرستی دست‌به‌کار متزلزل ساختن هویت سفیدپوستانه فرانسوی شود و اتهام‌نامه‌ای علیه ساختار نژادپرستانه دولت تدارک بیند. بنابراین، در این میان باید تقارن زمانی خوشایند به وجود آمده بین جنبش جلیقه زردها و تحركات ضدنژادپرستانه‌ای از جمله فراخوان اعتراضی انجمن رزا پارکز را به

فال نیک گرفت، انجمنی که به کنش‌هایی مشابه چون تحریم، اعتصابات، تظاهرات و «ناپدید شدن» در محل کار، مدرسه و شبکه‌های اجتماعی دعوت می‌کند. حتی اگر این دو لحظه تاریخی با یکدیگر کمتر پیوندی نداشته و متعلق به «فضا-زمان» یکسانی هم نباشند، باز همین انفصال آنان نیز می‌تواند راه را برای قطبی‌سازی علیه هر دو طیف میانه و راست افراطی باز کند؛ افراطیونی که دو روی یک سکه بوده و هر دو در تأیید دولت اقتدارگرای نولیبرال و پافشاری بر لزوم برقراری همیشگی وضعیت اضطراری با یکدیگر اشتراک نظر دارند. پرواضح است که این به نوبه خود چالشی پیش پای راست افراطی می‌گذارد تا شاید خطر کرده و از این همزمانی و اتصال سردرگم‌کننده در راستای منافع خود بهره جوید.

* نویسنده و سردبیر نشریه پریود

منبع: [ورسو](#)